

مشهد مقدس رسیدند، و شرح حال به خدمت امیرزاده بی‌همال معروض داشتند، و روز چهاردهم شهر صفر از سمت شریف‌آباد و سرجام به عسکریه و اردو مقام گرفت.

پس از استحضار نواب والا دستخطی به سردار معظم‌الیه مرقوم داشتند که: فردا پس از قطع طریق و نزول فریق در چمن طرق اوتراق جوئید تا روز دیگر شرایط استقبال به ظهور آید. و این نوشته وقتی رسید که عسکر سردار قاجار در حرکت بود و به سوی [۱۱۰] عسکریه همی آمد.

سالار دید که از جانب عسکریه قشونی می‌آیند و از طرف اردو خبری نیست، فرصت غنیمت شمرده با توپخانه و سواره و پیاده خود از شهر بیرون آمده راه بر آن سپاه بر بست. فوج خسته راه سپرده به منزل نرسیده به ضرورت به مدافعه بایستادند و از دو سوی نعره توپ آسمان‌گرای گردید. چراغعلی خان که با اردوی صمصام خان همی بود، وقتی با دوربین ملاحظه نمود که جنگ اتصال یافته است و سپاه سالار دو طرف قشون سردار را فروگرفته‌اند، فوراً با علی خان قراگوزلو و عبدالعلی خان سرهنگ توپخانه و چهار عراده توپ بزرگ روانه شده، آدمی به اردوی والا فرستاده از قضیه خبر داد، و خود وقتی رسیدند که سواره شهری داخل پیاده افواج آمده شده بود، و خان سردار نیز با ابواب جمعی خود به کار جنگ سرگرم بودند.

چراغعلی خان و دیگران از پشت سر قشون شهری درآمده به ضرب توپ و تفنگ قشون شهری را از میان افواج بیرون کرده، قشون سالار روی بدیشان نهادند. امیراصلاحان خان پسر سالار و عباسقلی خان دره‌جزی هر دو پیاده شده سپاه را به جنگ آهنگ همی دادند، نواب اشرف والا نیز با بزرگان عسکر و دلیران لشکر در رسیدند، محاربتی عظیم پیوسته شد، جمعی کثیر از طرفین قتل و اسیر شدند و از آن هنگام تا سه ساعت از شب گذشته هنگامه جنگ گرم بود و محمدباقرخان شاهیسون افشار گلوله‌ای بر ران خورده آخر الامر بدان جراحت درگذشت.

علی‌الجمله بعد از رفتن شهریان به شهر، نواب والا به اردوی سردار قاجار رفته سنگری که لازم بود بستن فرمود، و بعد از دو سه روز صلاح چنان افتاد که عساکر اردوی سردار قاجار از عسکریه حرکت کرده و از طرف کوه سنگی گذشته رو به روی

ارک را محاصره فرمایند. از حین حرکت تا ساعت ورود جنود سالار و شهری لاینقطع با سپاه سردار به جنگ اشتغال داشتند تا به نزدیک کوه سنگی رسیده فرود آمدند و محل اردو را مشخص نمودند و آن اردو را به مقرب‌الخاقان عباسقلی خان سرتیپ واگذاشته، خان سردار خود به اردوی نواب والا آمدند و به رتق و فتق امورات لازمه پرداختند.

و سرکار نواب والا و سردار قاجار چنان صلاح دیدند که این افواج جدید اطراف ارک و دروازه ارک را به محاصره در میان گیرند، لهذا اردوی آنها را از کوه سنگی حرکت داده در یک میدانی ارک که توپ ارک بدانجا نمی‌رسید فرود آمده از آن پس بنای سنگر نهاده و با اسباب سنگرسازی این سه فوج را با سه عراده توپ به هزار (۱۰۰۰) قدمی ارک فرستادند و جای دادند، آنها هم به سنگر و ماریج پرداختند. از سنگر دروازه سراب تا سنگر ارک یک ربع فرسنگ زیاده نبود، اشرار و الواط شهر پس از ملاحظه این حال در نهایت چالاکی میانه سنگر سراب و سنگر ارک دو سنگر خاکی ساخته در غایت محکمی تمام کردند و تفنگچی در آن هر دو نشانیدند که تردد اهالی سنگر سرابی را به سنگر ارک مانع شوند. به حکم نواب والا حسام‌السلطنه اهالی اردو نیز مجدداً سنگری ساختند و پیاده و تفنگچی کوهپایه‌های خراسان را در آن جای دادند و در مقابل آنها نشانیدند که از عهده یکدیگر برآیند و به اهل اردو متعرض نگردند، و تردد این سنگر را به آن سنگر مانع شوند.

بعد از آرام گرفتن اردوها و اتمام سنگرها دولتخواهان شهری از شهر اعلام کردند که عرصه بر اهالی شهر تنگ شده و کار آزوق بالا گرفته و گندم در شهر اصلاً وجود ندارد، و گروه مردم شهری هم از تعدی و تطاول الواط و اشرار مروزی و هزاره و غیر هم به ستوه آمده‌اند و به تسخیر کردن شهر تن در داده، اگر محافظین سنگرها نزدیکتر نشینند اهالی شهر به فریاد و فتنه خواهند برخواست و کار سالار اختلال خواهد یافت.

لهذا به حکم نواب امیرزاده حسام‌السلطنه سرهنگان و سرتیپان والا مناقب و عامه اعظم و ارباب مناصب هر یک سنگر خود را پیش برده، چون موران رخنه‌گر قرار مورچال و بنای ماریج را گذاشتند و همه روزه قشونات شهری در هر سنگری

بنیاد جنگ و نبرد نهادند که ملازمان سرکار از پیش بردن کار سنگر و اتمام مارپیچ بازمانند، از این غافل که این افواج دریا امواج روزگاری در خدمت شهریار رزم آزمای منصور نایب السلطنه سپاه کش مغفور عمر را مصروف این گونه خدمات نموده، سنگر را پیش برده‌اند و آماده محاربه و مضاربه‌اند.

چون شهریان بنیاد کار خود را خراب و دریای امید خود را سراب دیدند، اضطراب تمام به حال آنان راه یافته استدعا کردند که: روزی چند صبر نمائید و حسین پاشا خان سرتیپ را بفرستید که با او قراری دهیم. حسب الامر والا، سرتیپ [حسین پاشا خان] به ملاقات آنها پرداخت، از آن مقاولات فایده‌تی متصور نگردیده بازگشت و متعهد گردید که اگر تفقدی رود و به سرباز انعامی مکرمت شود دو سنگر محکم خاکی مقابل سنگر نوقان را به تصرف درآوریم. نواب حسام السلطنه قبول فرمودند که دویست (۲۰۰) تومان نقد و یک جعبه تفنگ دو لوله انگلیسی و یک رأس اسب خاصه صد (۱۰۰) تومانی و یک طاقه شال ترمه کشمیری و چهار صد (۴۰۰) نشان طلا و نقره به حسین پاشا خان سرتیپ و فوج او مرحمت شود اگر از عهده این خدمت برآیند.

ذکر محاصره شهر مشهد و تسخیر سنگرهای شهری و اضطراب اهالی شهر و شفعا انگیختن و مطیع شدن

حسین پاشا خان سرتیپ مراغه‌ای که مردی دلیر نجیب است تعهد این خدمت کرده از خدمت نواب والا رخصت یافته به مکان خود بازگشت، سربازان خود را دلگرم کرده به تسخیر دو سنگر مذکوره اقدام ورزید. از طرفین آتش مصاف و مضاربت و شعله خلاف و محاربت بر فلک اثیر رسید، طنطنه غرش توپ و تفنگ و لوله در عالم افکند، سرتیپ دلیر روی باز نگردانیده [۱۱۱] حمله‌های قوی برد و به اندک کژ و فری سنگر را مسخر کرده جمعی را به قتل رسانیده و یک صد و پنجاه (۱۵۰) نفر شمشالچی را اسیر کرد، دو ساعت و نیم از شب گذشته خبر این فتوح عظیمه در اردوی والا معروض افتاد.

چون جماعت شهری مطلع شدند به ازدحام تمام از شهر بدر آمدند و بر سر سرتیپ رفتند، مقرب الخاقان محمد ناصرخان که به روزگار ایالت جلالت و جلالت موروثی و مکتسبی جمع کرده بود با سواره و پیاده بسیار از اردو به امداد حسین پاشاخان دلیر رفته سپاهیان شهری را بگریزانید و در کمال ثبات تا صبح در آن سنگر توقف گزید.

دیگر روز نواب اشرف والا حسام السلطنه با امرای اردو بر سر آن سنگر رفته از این کار بزرگ عظیم متعجب شد و بدانچه موعود بود از نقد و جنس و اسب و تفنگ و نشان حسب المقرر وفا فرمود، مرحمت و مکرمت بسیار با آن فوج به ظهور آورده همه را خوشدل ساخت و ظهور این خدمات مایه غیرت سرتیپان دیگر گشته یکایک کمر خدمتگزاری و جان نثاری بر میان جان بستند و هر یک به سنگرهائی که در مقابل آنها معین بود بورش برده به تصرف درآوردند.

چون اهالی شهر دیدند که همه روزه از بحر محیط دولت قوی شوکت حضرت شاهنشاهی خلیجی عمان وار روی به خرابی آن دیار دارد و جیش از دنبال جیش و لشکر از قفای لشکر و توپ از ورای توپ و سردار از عقب سردار به تسخیر خراسان همی رسند و کار محاصره به تنگی کشیده و عمأ قریب شهر مسخر خواهد شد، و جوی خون از شریان شیران ژیان جریان خواهد یافت و عساکر نصرت مآثر را دم به دم و لحظه به لحظه:

فتح در فتح و ظفر در ظفر است

نفسها سرد و لبها خشک گردیدند، و در فکر انجام کار خود افتادند. عظمای شهر و زعمای قوم و اعیان حشم و طبقات خدم و وجوه متجنده و گروه متمرده با یکدیگر ملاقات و از هر در مقالات کردند و کنکاج آراستند و نشستند و گفتند و شنودند. مصطفی قلی خان افشار و بهادرخان جامی و آقاباباخان فراشبازی و کریم دادخان و بیگلربیگی هزاره و عموم رجال پیاده و سواره به نزد عباسقلی خان دره جزی رفته سخنان گفتند و به رأی العین مشاهده کردند و معاینه نمودند که خورشید عمرها بر لب بام است و شیشه امیدها قرین انقصام، دانستند:

کاخر این روز به شب می رسد این صبح به شام

از کار گذشته ندیم ندم شدند و قرین الم گشتند و گفتند:

نظم

سخت شد کار و درینا که هوسها همه سست
 سوخت جان از غم و آوخ که طمعها همه خام
 آخر این تیشه به بن آید و این شیشه به سنگ
 آخر این می ز سبو ریزد و این شهد ز جام

بالکلیه متفق‌الرأی و الکلمه شده که در دامن توبه آویزند و خاک بر سر غفلت
 ریزند، روی به اردوی والا نهند و از آن شکنجه جانگزا وا رهند، در فکر شفاعتی
 بودند و طلب وساطتی می نمودند. از طرف خارج شهر نیز افواج نظام دمبدم به
 جانب داخل قدم فراپیش می نهادند و به مارپیچ و مورچال تقدم می جستند و همت
 می گماشتند و خندق می انباشتند، غلغله شادی بر فلک می رسانیدند و ولوله دلیری
 بر سپهر می کشیدند.

سالاربار از آن کار مشوش شده درباره همگان به غایت بدگمان گردیده به
 مشاورت رجب بهادر مروی قصد گرفتن عباس قلی خان دره‌جزی کرده، او نیز از او
 به کلی مایوس شده نیت خفیه خود علانیه کرده، آدمی از داخل به خارج فرستاده از
 اطاعت خود و دیگران پیغام داده، مقرب‌الخاقان سام خان ایلخانی را شفیع
 انگیخته استدعا کرد که نوعی شود که قتل و نهب و غارتی در شهر روی ندهد تا
 ابواب شهر مبسوط و سالاربار مقبوض افتد.

از جانب سرکار نواب حسام‌السُلطنه اطمینان خواستند و استیمان جستند و
 میرزا اسمعیل نویسنده ایلخانی که مردی مهذب و دانا بود، و در این امورات مجرب
 و بینا به استمالت ایشان به شهر رفته اطمینان داد و استیذان یافت و بازگشت و باز
 گفت تا در حوالی دروازه نوقان عباس قلی خان دره‌جزی و سام خان ایلخانی ملاقات
 کردند.

و بر حسب‌المقرر دیگر روز سرکار ایلخانی خراسان، صمصام خان سرتیب و
 چراغعلی خان کرمانشاهی و عباس‌قلی خان کُرد جهان‌بیگلو بر دَرِ مشهد رفته با
 عباس‌قلی خان دره‌جزی و بهادر خان جامی و بابا خان فراشباشی و کریم داد خان
 بیگلربیگی هزاره و دیگر اعظام و ارکان مجلس معاهده‌ای انعقاد دادند و شرط‌ها
 محکم کردند که شهر بدهند و شهریار بگیرند، و متمنی شدند که به غارت اشارت

نرود و به قتل فتوی ندهند و در هتک استار و فتک اشرار مبالغه نوزند، و حدود بیض را به گونه دما باز نیالایند، و حدود بیض را چون گونه اماء باز ننمایند. نواب اشرف والا حسام السلطنه چنانکه مرضی آنان بود وثیقه داد و منت بر همگان نهاد.

ذکر فرار محمد حسن خان قاجار

بن الله یار خان آصف الدوله بن میرزا محمد خان بیگلربیگی
بن حسن خان دولو بیگلربیگی استرآباد به صحن مقدس و
بیرون آمدن و به اردوی نواب حسام السلطنه رفتن و
جزای اعمال ماضیه و انجام کار او

عباسقلی خان دره جزئی و کریم داد خان هزاره ای و اراض خان سرخسی مشهوره و سایر اعظام مذکوره چون از سرکار نواب والا حسام السلطنه سلطان مراد میرزا والی والای خراسان و امنای دولت ابد مدت اطمینان کامل یافتند به همراهی مقرب الخاقان سام خان ایلخانی بن رضاقلی خان بن امیرگونه خان گرد زعفرانلو که الحق نظیر سام گرد و بدیل بیژن گیو بود به اردوی بزرگ آمده در کمال ضراعت و ندامت به معذرت جرایم ماضیه اظهار ابتهاال و انفعال نمودند.

نواب [۱۱۲] والا که از عفو ذاتی و کرم فطری اعلیحضرت شاهنشاه جم جاه بلند همت پاک فطرت صافی طویت استحضاری تمام حاصل داشت به امید اغماض ملوکانه ایشان را به مراحم و اصطناعات شاهنشاهی امیدوار ساخته تا در اتمام خدمت گرم دل شوند، هر یک را به خلعت و تشریف شایسته مفتخر فرمود و آن شب همه را در اردوی والا به عزت نگهداری نموده ضیافت درخور کرد، و هم شبانه چهار صد (۴۰۰) نفر از سربازان دلیر فوج قرائی به دروازه نوقان و بالا خیابان گسیل فرمود. آن فوج سریعتر از موج کسبل العرم بر در و بام بروج دبدبه خروج و علو جستند و در صداقت و ارادت و لوج و غلو نمودند.

علی الصبح که صباح روز نصرت و ظفر بود خوانین مذکور را به همراهی ضرغام کنام مناعت و صمصام نیام شجاعت فرامرز زال همال و نریمان سام حسام سام-خان ایلخانی و سرتیب صداقت شعار صمصام خان روسی و عباسقلی خان گرد و

چراغعلی خان کرمانشاهانی فرستاده جناب اتابک اعظم به اتمام و انجام آن خدمت بزرگ روانه فرمودند و ایشان نیز به عهد رفته و فاکرده خوانین را به شهر راه دادند و مردم شهر را مطمئن ساختند و دروازه‌های شهر را به تصرف چاکران دولت ابد مدت دادند، و هر چه توپ که در شهر و بروج بود به تصرف مقرب الخاقان عبدالعلی خان سرهنگ توپخانه مبارکه داده همه را به اردوی والا تحویل داد.

سالار بار وقتی خبردار شد که کار از کار گذشته ناچار به صحن مبارک گریخت و خیال داشت که صحن مبارک را مأمن و مکمن خود قرار داده به قدر امکان در آن مکان خودداری کرده باشد، شاید زورق شکسته وجودش روزی چند از غرقاب محیط فنا به سلامت ماند و فرصتی جسته خود را از شهر به بیرون افکند و جانی بدر برد.

پناهنده شدن رجب مروی و خودکشی او از ترس انتقام مردم]

رجب مروی که تا آنگاه با وی موافقت داشت او را در حجره فوقانی از حجرات صحن مقدسه تنها گذاشته به فکر خلاصی خود افتاده در هنگامی که ایلخانی خراسان و دیگر خوانین در شهر بودند به نزد آنان آمده اظهار اطاعت کرد. وی را روانه اردو نمودند تا فراغتی حاصل کرده قراری در امر او داده باشند. آن شب در حوالی خیمه ایلخانی مقام داشت و دیگر روز یکی از اهالی شهر به جهت مهمی به نزد ایلخانی می‌رفت، رجب بهادر مروی را در پهلوی خیمه ایلخانی دیده به وی دشنامی داده گفت: آنچه با اهالی شهر از جور و عدوان کرده‌ای مکافات خواهی دید و همه بر تو مدعی خواهیم گشت. این سخن بوالعجب مایه ترهیب رجب شده، چه که از اعمال وقیحانه و افعال قبیحه خود با اهالی شهر استحضار تمام داشت، طنانچه‌ای که پر کرده بود در زیر زنخدان خود خالی کرده هلاک شد، نعش او را از خیمه بیرون افکندند و کودکان شهر مطلع گردیده رسن در پایش کرده جسد او را به هرکوی و برزن کشیدند تا هر مرد و هر زن بر او سنگ بیاریدند. جسم او را سُکان شهر پس از پنج روز بیرون افکنده تا سگان او را بخوردند و زبان زمانه با او

خطاب پر عتاب کرده همی گفت:

نظم

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

[پایان کار سالار]

اما سالاریار متوحش در حجره نشسته گیتی در مدّ نظرش تیره بود، چراغعلی-خان به خدمتش رفته سلام کرده جواب شنید. سالاریار با آن همه نخوت و بطر چون خود را در معرض خوف و خطر دید، از او پرسید که اکنون چاره چیست؟ پاسخ داد که: آنگاه که شرط نصیحت به جای آوردم و ترا برفتن طهران و خدمت حضرت سلطان تکلیف همی کردم، نپذیرفتی، اکنون که به یک باره کار از حیز چاره بیرون رفته باید بهر وتیره و ترا او شفعا به خدمت نواب حسام السّلطنه شرفیاب شوی و او را شفیع جرایم خود سازی.

گفت: بر من تکلیفی عنیف و سخت است که با این همه خلاف و گزاف و لاف و مصاف اکنون بدان اردو روم.

چراغعلی خان گفت که: در اردوها فرقی نیست چه مجموع مانند نور شموع با یکدیگر با اختلاف پیکر صورت اتحاد دارند، و چاکران حضرت یک شهریارند. در اردوی صمصام خان روسی که مرا در آنجا مقام است درآی تا چاره‌ای در کار شود، و شرح حال به خدمت امیر بی همال بنگارم؛ بلکه رفاهی و خلاصی روی دهد. گفت: چندی هم اینجا نشنیم تا چه شود.

جواب داد که: حرمتی بر روضه امام همام باقی نگذاشتی و کشتن جمعی را در اینجا روا داشتی، قنادیل زرین و سیمین آن حضرت را بگداختی و بر اشرار و الواط و تراکه مبدول داشتی، اگر خدام حضرت نرانند نسوان این شهرت بنگذارند.

علی الجمله وی مایوس گردیده اضطراراً به خروج از شهر تن در داده، چهار اسب پالانی بیاورند، سالار و برادرش محمدعلی خان و دو پسرش امیراصلان خان و یزدان بخش خان از شهر برآمده به اردو رفتند و بماندند، و مدت چهار روز در عین درد و سوز بودند، و حسین پاشا خان مراغه‌ای مستحفظ ایشان همی بود. پس از آنکه

انتظامی تمام در امورات شهر روی داد، سربازهای نشسته از سنگرها برخوردار شدند و هر فوجی خاص به انعام و خلعت اختصاص یافتند.

چون از مصادمه نواب حشمت‌الدوله و مقابله سالاریار عامه متجنده آن دیار، ارک خاصه خراب بود به تعمیر آن اشارتی رفت، و نواب والا امیرزاده دلیر آزاده معظم حسام‌السُلطنه والی خراسان به باغ آصف‌الدوله الله یار خان قاجار والد ماجد سالار نزول فرمود و مکرر به زیارت حضرت سلطان‌الاصفیا و الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التَّحیة و الثَّنا شرفیاب شده، شرایط تعظیم و تکریم و توفیر و تبجیل به ظهور آورده، با سندنه و حفظه و خدام آن والا روضه بطحا احترام کمال اصطناعات و تکریمات و تشریفات ثابت کرده، عالی جناب شیخ عبدالرحیم بروجردی را متصدی امورات سرکار فیض مدار اعلیٰ [۱۱۳] مقرر داشته و خلائق مطمئن و امیدوار شدند و هر کس به کار خود مشغولی کرده نقوش کینه دیرینه از الواح هر سینه محو و زایل گردید. رعایا و برابرا همگی در مهد امن و امان غنودند و به دولت ابد مدت شاهنشاه فلک جاه دعا‌های بی‌ریا نمودند. تحفظ شهر به عهده عباسقلی خان بادکوبه‌ای مقرر شد و با فوج خوئی و گروسی و همدانی مر او را به محافظت شهر و محارست خلق مأمور کردند، و نهایت دیانت و کمال صیانت از قوه بفعل آورده، بقایای اشرار کفار شهر به تدریج گرفتار شده کیفر یافتند.

اقتل سالار و فرزند و برادرش

و به اشارت امنای دولت قوی شوکت محمدحسن خان سالار نبیره خاقان صاحبقران قاجار و فرزند جوان دلیرش امیراصلان خان که ثانی فرامرز و برزو و نظیر بیژن و گیو بود و برادرش محمدعلی خان که مردی بود جلالت توأمان هم در ریعان جوانی و عنفوان او ان کامرانی جهان فانی نابود را به درود کردند، و سلسله دولورا که سالها به صداقت و وحدت بدین دولت ابد مدت خدمتگزاری نموده بودند از خام کاری و جهالت شعاری خود بد نام نمودند. و متعلقین سالار بار را به حکم حضرت شهریار قاجار متعرض نگردیده با یزدان بخش میرزا که یزدانش بخشاد به افرای ایشان سپردند.

اگرچه فی الحقیقه حضرت شاهنشاه اسلام پناه قلباً به ائتلاف سالار راضی نبود ولیکن چون جمعی کثیر از اهالی ایران و بزرگان خراسان و چاکران اردو در این چند سال تدریجاً در معرض هلاکت درآمدند، هرگاه پادشاه ذیجاه با این همه تقصیر و گناه بدو ابقا فرمودی، عموم اهالی ایران و غالب بزرگان و امیران نعوذ بالله همانا با کارگزاران این عالی درگاه دل بدکردندی، چه که قریب پنج سال در این طغیان ناپایست و عصبیان ناشایست جماعتی کثیر فنا یافت، و مبالغی خطیر زیان شد. و از طغیان سالار مفتن در امصار ایران فتنه‌های بزرگ برخاست و جمعی کثیر قتیل و اسیر شدند. چنانکه عمأ قریب و مرقوم و معلوم خواهد افتاد. اگر نه چنین بودی با وجود قلب پاک و وسعت خاطر صاف و علو پایگاه همت بلند شاهنشاه جم‌جاه به دیده عفو و اغماض در او نگریستی، بلکه از کمال بزرگی نه عجب که در زمان عجز و گرفتاری بر او بگریستی.

[جشن و پایکوبی در تهران]

و چون این اخبار به دارالخلافه طهران رسید، اهالی صداقت قرین این شهر که زیاده از دو قرن است به دیدار این دولت ابدمدت چشم جان روشن کرده‌اند بی حکم امنای دولت بنای جشن و سور و شادی و حبورگذاشته شهر را آذین بستند و به عیش و عشرت نشستند، چندانکه امنای دولت همی گفتند که: سالار یکی از چاکران درگاه شاهنشاه قاجار است که کفران ورزیده و به کیفر رسیده، این سور و سرور خاص از چیست؟ عموم خلائق نهذیرفتند و از غایت ارادت بلکه از آثار سعادت قرب هفته‌ای بدین وتیره راه رفتند تا حضرت پادشاه جم‌جاه خلائق را از این کار ممانعت فرموده و امرا و اعظام سلسله علیه قاجاریه دولو را که اباعن جد به سلسله علیه عالیه قاجاریه قوینلو بعد از تفکیک قدیم اصابع وار تشبیک جدید روی داده متحد و متفق و ممتزج و مزدوج بودند دلجوئیها فرمود، و درباره هر یک نیکوئیها نمود، چه که از تقدیرگریزی نیست و از قضاگیری نه، بلی:

نظم

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق
 بدین دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
 کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد
 که نقشبند حوادث و رای چون و چراست

علی‌الجمله از مصدر خلافت حکم محکم جاری شد که نواب امیرزاده حسام‌السلطنه هر چه از میان سپاهیان دولتی را در کار دارند به امور دولتی خراسان بگمارند و آنان که سکونشان در آن حدود و جوبی ندارد، معجلاً به دارالخلافت فرستند. لهذا فوج قراجه‌داغی و مراغه‌ای و شقاقی و ماکوئی و گروسی و همدانی و خوئی و خمسه‌ای و عباسقلی خان سرتیپ بادکوبه‌ای و سواره آنچه بودند روانه دربار حضرت شهریارگردون و قار نمود و دو فوج قزوین و فوج ششم تبریز را با هر قدر توپ که کافی بود نگاهداشته مابقی را با عالیجاه عبدالعلی خان سرهنگ توپخانه مبارکه که مصدر خدمت بزرگ گردیده بود روانه دارالخلافت نمود.

[وفات صمصام خان روسی]

و صمصام خان روسی را که طنطنه خدمات و رشادت و جلادت او بر فلک آبنوسی رسیده بود در خدمت نگاهداشت، و چه دانا مردی بود و چه حسن خلقی داشت که با تخالف مذهب و تباین مشرب در آن شهر رفیع چون در شهر ربیع درگذشت، کافر و مسلمان و دانا و نادان بر او بگریستند و از فوت او به غایت اندوهگین شدند.

[تقدیر از خدمات سپاهیان]

علی‌الجمله چون شرح خدمات صافی مشربان و زحمات صاحب منصبان و افواج منصوره با عدد و عدت معروض و مشهود رأی امنای دولت ابدمدت افتاد، الله‌قلی خان مکرری با نشانهای اعلائی باهره بلند پایه و خلعتهای فاخره گرانبایه و ارقام و احکام و مناشیر و طوامیر به خراسان رسیده، هر یک از اعظام مورد الطاف و

اشفاق شاهنشاه آفاق شدند.

فرمان مرحمت‌آمیز میمون و خلعت لقب مذکور و نشان صورت همایون حضرت پادشاه ظل‌الله و شمشیر مرصع و جبهه ترمه شمسه مرصع خاص نواب مستطاب اشرف والا حسام السلطنه بود.

و مقرب‌الخاقان نتیجه‌الامراء العظام سردار و پیشکار محمدناصرخان قاجار به نشان الماس و فرمان التفات و جبهه کشمیری اعلی اختصاص یافت. سرکار سام خان ایلخانی نشان مرصع یافت و هكذا عباسقلی خان نوری خلف‌الصدق محمد زکی خان سردار مشهور مغفور به نشان اخص و فرمان و خلعت خاص اختصاص یافت. هم عباس‌قلی خان دره‌جزی به منصب بیگلاریگی شهر مشهد مشهور و به خلعت و منشور مفتخر و مسرور آمد. عبدالعلی خان سرهنگ خاصه توپخانه مبارکه که نیز با نشان [۱۱۴] مرصع مخلع و مرخص شد.

صمصام خان روسی و تیمورپاشا خان ماکوئی و قاسم خان قراباغی نشان و خلعت سرتیپی یافتند، و حیدرعلی خان و محمدابراهیم خان و حسن خان به خلعت سرهنگی مفتخر گشتند، و سایر اعظام خراسان به تفاوت درجات مخلع گشتند.

و چراغعلی خان بعد از ورود به شهر به منصب قوللر آقاسی مفتخر شد و نشان سرهنگی یافت، و مقرب‌الخاقان سام خان ایلخانی به خوبشان رفته به تهیه سفر تهران مشغول، و حسب‌الامر به خاکپای مبارک حضرت شاهنشاهی موصول قرین مباحات شده با عباسقلی خان گرد میرپنجه به مشهد مقدس باز آمده مأمور به تنبیه تراکه سرخس شدند، چنان که در مقام خود مصنف منصف این تصنیف و مؤلف این تألیف به ایراد آن موارد خواهد پرداخت و شاهد حقایق آن براعین اعیان معاین و مشهود خواهد ساخت و بدایع وقایع جهان‌گذران غریب را گزارش و به دستیاری و پایمردی خامه و آمه بر صفحه و نامه عمأ قریب نگارش خواهد داد.

لمؤلفه

سخنگو رود دیر و زود از جهان
شبی گر نخسبیم نی بیم و باک
سخن ماند از وی عیان و نهان
که بسیار خسبیم در زیر خاک

ذکر ظهور فتنه

سید علی محمد ملقب به باب و

خروج پیروان او در خراسان و مازندران و

محاربات ملا حسین بشرویه و تابعین و خلفای او با

اهالی طبرستان و تبیین سوانح این ایام محنت فرجام

سابقاً مجملی از دعوی سید علی محمد شیرازی ملقب به باب و خلفای او در فارس و مکالمه نظام الدوله حسین خان صاحب اختیار آن ملک با او و آوردن معتمد الدوله منوچهرخان او را به اصفهان و بعد از آن بردن او به قلعه چهریق سلماس و خوی مرقوم افتاد، اکنون به تتمیم ذکر او و ترقیم حال مریدانش ببايد پرداخت.

چون داعیه واهیه سید باب به واسطه جلفای خلفای او و پیروان بی روانش گوشزد شیخ و شاب شد، گروهی بی دیده نادیده گردن بر چنبر ارادتش نهادند و جماعتی نامطلع از مطالعه نوشتجاتش سر بر خط متابعتش گذاشتند و به هر شهر چنان شهره شد که نایب حضرت امام غایب صاحب الزمان علیه السلام در این زمان ظهور کرده و عمماً قریب حضرت منوب خروج خواهد فرمود. اهالی ایران که زیاده از یکهزار سال است در این انتظار فرو مانده و به امید چنین روزگاری سر و جان بر باد داده، چون این اخبار شنیدند بلا تحقیق از اطراف در جنبش آمدند و هر یک در شهری خلابی را به پیروی نایب دعوت کردند. از جمله ملاحسین بشرویه که از علمای آن ولایت بود در شهر مشهد مقدس به دعوت پرداخت. و ظهور این دعوت در زمانی بود که نواب امیرزاده حمزه میرزای حشمت الدوله به عزم مدافعه سالار در چمن رادکان به سر می برد و شهر مشهد مقدس شهری پر آشوب بود.

جماعتی خیرخواه سالار و گروهی ملازم آستان شاهنشاه قاجار بودند و چنانکه گفته‌اند که:

دزد بازار را آشفته خواهد

مولانا فرصتی غنیمت شمرده در شهر مذکور در آمده به اظهار تقوی و تقدیس و ابراز امامت و تدریس پرداخت و در اندک فرصتی از عوام الناس شهر امتی حاصل کرد و عزم خروج به سیف نمود. صمصام‌خان روسی سرتیپ فوج را از کار وی اطلاع دادند و از فتنه تازه با خبر کردند، وی عریضه به خدمت نواب امیرزاده والا حمزه میرزا والی خراسان نگاشته اظهار کرد که:

عالمی در این شهر آمده، به مواعظ و نصایح و سخنان متناسب خلق را به ظهور نایب امام دعوت می‌کند و بیعت می‌گیرد و جماعتی بدو پیوسته‌اند و در میان علمای شهر اختلاف افتاده و آماده محاربه و پیکارند و در تهیه این کارزار و غالب مردم ما را نیز فریفته و با خود یار کرده، بیم آن است که بدین زودی افواج مأموره به محارست شهر مشهد مقدس نیز فریفته این مرد فتنه‌گر شوند و سراز چنبر اطاعت ما باز زنند.

سرکار والا حشمت‌الدوله فرمان داد که ملاحسین را گرفته با قراول روانه اردو نمایند تا این فتنه به خواب رود.

و چون به اردوی والا درآمد او را در خیمه‌ای منزل دادند و برگرد او قراول نهادند و پس از چندی که در حرکت اردو به جانب عشق‌آباد مصلحت رفت او فرار کرده روی به مازندران نهاد و قریب سیصد چهارصد (۳۰۰ - ۴۰۰) از معتقدین او به تدریج خود را بدو رسانیدند که در رکاب او به آذربایجان رفته مریدان خود را از اطراف ایران و سایر بلاد جمع نموده در خلاصی سید باب و خروج به سیف متفق شوند.

چون بر امنای دولت واضح شد که عامه خلایق به جهت محبوس بودن سید در قلعه چهریق در باب باب و علم و فضل او سخنان بلند می‌گویند و غالباً راه وهم و خیال می‌پویند تا مراتب نادانی و حیرانی او بر علما و جهلا مکشوف شود، در ایامی که به حکم حضرت شاهنشاه فلک جاه محمدشاه قاجار نواب ولیعهد دولت

ابدمهد علیه به ایالت آذربایجان مأمور شده بودند، مقرر شد که سید را از قلعه چهریق به شهر تبریز آورند، در خدمت نواب اشرف امجد والا شاهزاده ولیعهد علما اجتماع کنند از هر دری سخنی رانند و از هر بابی از باب سؤالی نمایند تا حقیقت علم و کشف و دعوی و معنی او مشهود و مکشوف عالمیان گردد، چنین کردند.

در بیان مجلس حضور

سیدعلی محمد باب در تبریز و مکالمات علما با وی و

سؤالات عالیجناب حاجی ملامحمود نظامالعلما از باب و

جواب او به تفصیلی که در آن ایام که سنه ۱۲۶۳ بوده واقع شده

صورت آن اسئله و اجوبه بی محنت و عدوان و بلا زیاده و نقصان

از خط جناب نظامالعلما حاجی ملامحمود نقل می شود

چون حدیث خلاق در اقرار و انکار سید باب در افواه افتاد به اشارت شاهنشاه [۱۱۵] حقایق آگاه محمد شاه که پیوسته با ارباب حال و اصحاب کمال توجهی کامل داشت و فی الحقیقه شهریاری شریعت دوست و حقیقت جوی بود و به تحقیق امورات می پرداخت در حینی که ولایات آذربایجان، خاصه نواب شاهزاده معظم و ولیعهد مکرم بود و حضرتش در دارالسلطنه تبریز اقامت می فرمود، سید باب را از چهریق به تبریز آوردند و در مقام تحقیق قال و حال او برآمدند، چه که از نوشتجات او رساله ها و خطبه ها در دست مردم افتاده بود، و برخی آن را تالی فرقان مجید و بعضی ناسخ قرآن حمید می شمردند، و گروهی از معتقدینش او را نایب امام حجّت و فرقه ای امام غایب و زمره ای رسول خاتم می خواندند.

لهذا بر حسب امر همایون اعلی او را به مجلس خاص حضرت ولیعهد دولت ابدمهد آورده، علمای اعلام و فقهای اسلام حاضر شده با سید به ملاقات و مقالات پرداختند. عالیجنابان آخوند ملامحمد ممقانی و حاجی مرتضی قلی مرنندی ملقب به علم الهدی و جناب حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاجی ملامحمود نظامالعلما با سید کمال احترام به ظهور آورده، در هنگام جلوس در مجلس حضور

حضرت شاهزاده معظم ولیعهد مکرم او را بر خود مقدم نشانیدند و حضرت ولیعهد با وی توجه و التفات فرموده.

پس از مدتی جناب نظام‌العلماء افتتاح باب سؤال کرده به باب گفت که: حکم اعلیحضرت شاهنشاهی چنان است که شما ادعای خود را در حضور علمای اسلام بیان نمائید تا تصدیق و تکذیب آن محقق گردد، و اگر چه من از اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم، تصدیق من خالی از وقعی نخواهد بود، و مرا از شما سه سؤال است: اولاً این کتبی که بر سنت و سیاق قرآن و صحیفه و مناجات در اکناف و اطراف ایران منتشر شده از شماست و شما تألیف کرده‌اید یا به شما بسته‌اند؟

سید باب در جواب گفت که: از خداست.

نظام‌العلماء گفت: من چندان سواد ندارم اگر از شماست بگوئید والا فلا.

سید گفت: از من است.

نظام‌العلماء: معنی کلام شما که گفتید از خداست این است که زبان شما مثل شجره طور است:

بیت

چرا نبود روا از نیک بختی

گرچه از حلقوم عبدالله بود

روا باشد انا الحق از درختی

این همه آوازاها از شه بود

سید باب گفت: رحمت به شما.

نظام‌العلماء گفت: شما را باب می‌گویند، این اسم را که به شما گذاشته و کجا گذاشته‌اند و معنی باب چه چیز است و شما راضی به این اسم هستید یا نیستید؟ سید گفت: این اسم را خدا به من داده است.

نظام‌العلماء گفت: در کجا؟ در خانه کعبه یا بیت المقدس یا بیت العمور؟

سید گفت: هر جا هست اسم خدائی است.

نظام‌العلماء گفت: البته در این صورت راضی هم هستید به اسم خدائی، معنی باب چه چیز است؟

باب گفت: باب باب انا مدینه العلم و علی بابها.

نظام‌العلماء گفت: شما باب مدینه علم هستید؟

گفت: بلی.

نظام‌العلما گفت: حمد خدایی را که من چهل (۴۰) سال است قدم می‌زنم که به خدمت یکی از ابواب برسم مقدور نمی‌شود، حال الحمدالله در ولایت خودم بسر بالین من آمده‌اید اگر چنین شد و معلوم گردید که شما بایید منصب کفش داری را به من بدهید.

سید باب گفت: گویا شما حاجی ملامحمود باشید.

نظام‌العلما گفت: بلی.

سید باب گفت: شأن شما اجل است باید مناصب بزرگ به شما داد.

نظام‌العلماء گفت: من همین منصب را می‌خواهم و مرا کافی است.

حضرت شاهزاده معظم مفتح ولیعهد فرمودند که: ما هم این مسند را به شما که بایید وامی‌گذاریم و تسلیم می‌نمائیم!

نظام‌العلماء گفت: به قول پیغمبر یا حکیم دیگر که فرموده است: العلم علمان: علم الابدان و علم الادیان در علم ابدان عرض می‌کنم که در معده چه کیفیتی بهم می‌رسد که شخص تخمه می‌شود بعضی به معالجه رفع می‌گردد و برخی منجر به سوء هضم و غیثان می‌شود یا به مراقب منتهی می‌گردد.

باب گفت: من علم طب نخوانده‌ام. حضرت شاهزاده اعظم ولیعهد اکرم فرمود که: در صورتی که شما باب علوم هستید و می‌گوئید علم طب نخوانده‌ام با آن دعوی منافات تمام دارد.

نظام‌العلماء عرض کرد که: عیب ندارد، چون این علم بیطره است و داخل علوم نیست، لهذا با بابیت منافات ندارد، پس روی به باب کرده گفت که: علم ادیان، علم اصول است و فروع و اصول مبداء دارد و معاد، پس بگوئید آیا علم و سمع و بصر و قدرت عین ذات هستند یا غیر ذات؟

باب گفت: عین ذات.

نظام‌العلماء گفت: پس خدا متعدد شد و مرکب ذات با علم دو چیزند مثل سرکه و دوشاب عین یکدیگر شده‌اند مرکب از ذات و علم یا از ذات و قدرت و هکذا علاوه

۱. ناسخ‌التواریخ: این وقت ولیعهد فرمود: من پیمان نهاده‌ام که اگر تو باب علم باشی من از این بند فرود آیم و تو را بر نشانم (۹۱۰/۲).

به این ذات لاضدله لاندله است علم که عین ذات است ضد دارد که جهل باشد علاوه به این دو مفسده خدا عالم است پیغمبر عالم است و من عالمم در علم مشترک شدیم مابالامتیاز داریم علم خدا از خودش است علم ما از او پس خدا مرکب شد از مابالامتیاز و مابالاشتراک و حال آنکه خدا مرکب نیست.

سید باب گفت: من حکمت نخوانده‌ام.

حضرت شاهزاده اعظم اعلم ولیعهد مکرم و معظم تبسمی فرموده و فرمایش و تکرار بحث را دانسته نکردند و سکونت نمودند.

نظام‌العلما به باب گفت که: علم فروع مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت موقوف است بر علوم بسیار مثل صرف و نحو و معانی و بیان و منطق شما که بایید قال را صرف کنید.

باب گفت: کدام قال.

نظام‌العلماء جواب داد که: قال، یقول، قولاً.

پس خود بمانند اطفال نوآموز دبستان صرف کرده گفت: قال، قالاً، قالوا، قالت، قالتا، قلن و رو به باب کرده گفت: باقی را شما صرف بکنید.

جواب داد که: در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است.

باز گفت: قال را اعلال کنید.

باب گفت: [۱۱۶] اعلال کدام است؟

اعلال کرده گفت: باقی را شما اعلال کنید.

سید باب گفت: گفتم فراموشم شده.

نظام‌العلما گفت: هو الذیریکم البرق خوفاً و طعماً را ترکیب نمائید، خوفاً و طعماً به

حسب ترکیب چه چیز است.

باب گفت: در نظرم نیست.

نظام‌العلما معنی این حدیث را از او پرسید که لعن الله العیون فأنها ظلمت العین

الواحدة.

سید گفت: نمی دانم.

باز پرسید که مأمون خلیفه از حضرت رضا علیه السلام پرسید که «ما الدلیل علی خلافت

جدک علی بن ابیطالب (علیه السلام). قال الرضا آية انفسنا قال لولا نساؤنا قال لولا ابنتان»

وجه استدلال رضا علیه السلام چیست؟ وجه رد مأمون چه چیز است؟ و کیفیت رد رضا علیه السلام چیست؟

سید متحیر ماند، پرسید که: حدیث است؟

نظام العلما گفت: بلی و اقامه عدلین کرد، و گفت که: اگر دعوی بر میت بود قسم استظهاری هم ذکر می کردم. نظام العلما گفت: شان نزول انا اعطیناک الکوثر معلوم است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گذشت، عاص گفت: این مرد ابتر است عن قریب می میرد و اولادی از او نمی ماند، حضرت نبوی غمگین شد از برای تسلیه آن حضرت این سوره نازل شد، حال بگوئید که این چه تسلیه است.

سید گفت که: واقعاتشان نزول سوره این است؟

نظام العلما گفت: آری و اقامه شهود نمود.

سید مهلتی خواست و نظام العلما از سر این سخن درگذشت و از در دیگر در آمده و گفت: ما در ایام شباب و جوانی به اقتضای سن مطایبه می کردیم و این عبارت علامه را می گفتیم حال می خواهم شما معنی آن را بگوئید که اذا دخل الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الاثنی و جب الغسل علی الخنثی دون الرجل و الاثنی و چرا باید چنین باشد؟

سید تاملی کرده پرسید این عبارت از علامه است؟ حضار گفتند: بلی.

نظام العلما گفت: از علامه نباشد از من باشد، شما معنی آنرا بیان نمائید آخر باب علم هستید. سید جواب داد که چیزی به خاطر نمی رسید.

نظام العلما گفت: یکی از معجزات پیغمبر عربی قرآن است و اعجاز آن به فصاحت است و بلاغت، تعریف فصاحت چیست؟ و تعریف بلاغت چیست؟ و نسبت ما بین اینها تباین است و تساوی است و عموم و خصوص من وجه است یا عموم و خصوص مطلق است؟

سید فکر بسیاری کرده جواب داد که: در نظرم نیست.

حضار متغیر شده، نظام العلما پرسید: اگر ما بین دو و سه شک بکنید چه خواهید کرد؟ گفت: بنا را بر دو می گذارم.

عالیجناب فضایل مآب حجة الاسلام آخوند ملا محمد ممقانی که از فضلالی عهد و مشربش بر وفق مشرب علمای شیخین بود تاب نیاورده گفت: ای بی دین تو

شکایات نماز را نمی دانی و دعوی بابت می نمائی.

سید گفت: بنا را بر سه می گذارم.

مولانا فرمود: معلوم است وقتی که دو نشد لابد باید سه را گفت.

نظام العلما گفت: سه هم غلط است چرا نپرسیدید: بلکه شک در نماز صبح یا

مغرب کرده ام آیا بعد از رکوع است قبل از رکوع است بعد از اکمال سجدتین است؟

حاجی به آخوند گفت: شما شکر بکنید اگر می گفت بنا را بر دو می گذارم زیرا که

شغل ذمه یقینی برائت ذمه یقینین می خواهد آن وقت چه می گردید؟

پس جناب حجة الاسلام سؤال کرد که تو نوشته ای که «اول من آمن بی نور محمد

و علی» این عبارت از شماست یا نه؟

سید باب گفت: بلی از من است.

مولانا گفت: آن وقت تو متبوع و آنها تابع و تو افضل از آنها خواهی بود.

جناب علم الهدی از سید پرسید که خداوند عالم فرموده است و اعلموا انما غنم

من شيء قال الله خمسة و للرسول و شما در قرآن خود ثلثه گفته اید چرا و از کجا؟

سید باب جواب داد که ثلث نصف خمس است چه تفاوت دارد. علمای

مجلس بخندیدند.

مولانا پرسید که کسور تسعه چند است؟ سید حیران ماند.

نظام العلما به قاعده نظام طفره را جایز شمرده از مثنوی بیتی بر خواند و اظهار

مشرّب ذوق کرده گفت:

شعر

چند ازین الفاظ و اضممار و مجاز سوز خواهم سوز و با آن سوز ساز

من در بند لفظ نیستم کرامتی موافق ادعای خود به من بنمای تا مرید شوم و به

سبب ارادت من جمعی قدم در دایره ارادت شما خواهند گذاشت، زیرا که به علم

معروفم و عالم هرگز تابع جاهل نخواهد شد.

سید گفت چه کرامت می خواهی؟

نظام العلما جواب داد که: اعلی حضرت سلطان اسلام محمد شاه مریض است او

را صحتی ده.

حضرت شاهزاده معظم ولیعهد دولت ابد مهد فرمود که چرا دور رفتی اکنون تو